



عناصر قرآنی در

داستان سیاوش

داستانی برزی در

متن حماسه رزمی (بیزن و منیره)

در پاسخ سیاوش به فریب گرسیوز و امتناع او از درآویختن با افراسیاب پذیره شدن زین نشان راه نیست کمان و زر هدیۀ شاه نیست در هشتاد و فرنگیس به افراسیاب به کین سیاوش سیه پوشد آب کند روز نفرین بر افراسیاب

از نظر ساخت نمایشنامه ای نیز، همه جوانب و اصول تراژدی نویسی در داستان رعایت شده است. موضوع همه تراژدیها نوباً فاجعه ای است که روی دادن آن قهری است و از آن گریز و گریز نیست. اما، برای آنکه این خصیلت تحقق پیدا کند و جبری بودن آن توجیه شود، سلسله رویدادها باید چنان آراسته گردد که خواننده نتواند مقری را محتمل بداند که بر آن توجه نشده باشد. موجبیت واقعه مقدمات و بواصت و اسباب و انگیزه هایی می خواهد که باید، با توجه به صحنه حوادث و شرایط زمانی و مکانی وقوع آن، معقول و باورکردنی جلوه نماید. البته، در تراژدیهای باستانی، وجود عناصری اسطوره ای چون دیو، باورهای اخترگری، و^(۱) پذیرفتنی است. در تراژدیهای «شاهنامه» علت اصلی وقوع فاجعه خواست ایزدی و نظام هستی است که فردوسی، ضمن داستان سیاوش نیز، به آن اشاره های متعدّد دارد:

نخواهم زمانه جز آن کو نوشت
چنان رست باید که یزدان بکشت

نکردش تباه از شگفتی جهان
همی بودنی داشت اندر نهان

به نجایی که زهر آکند روزگار

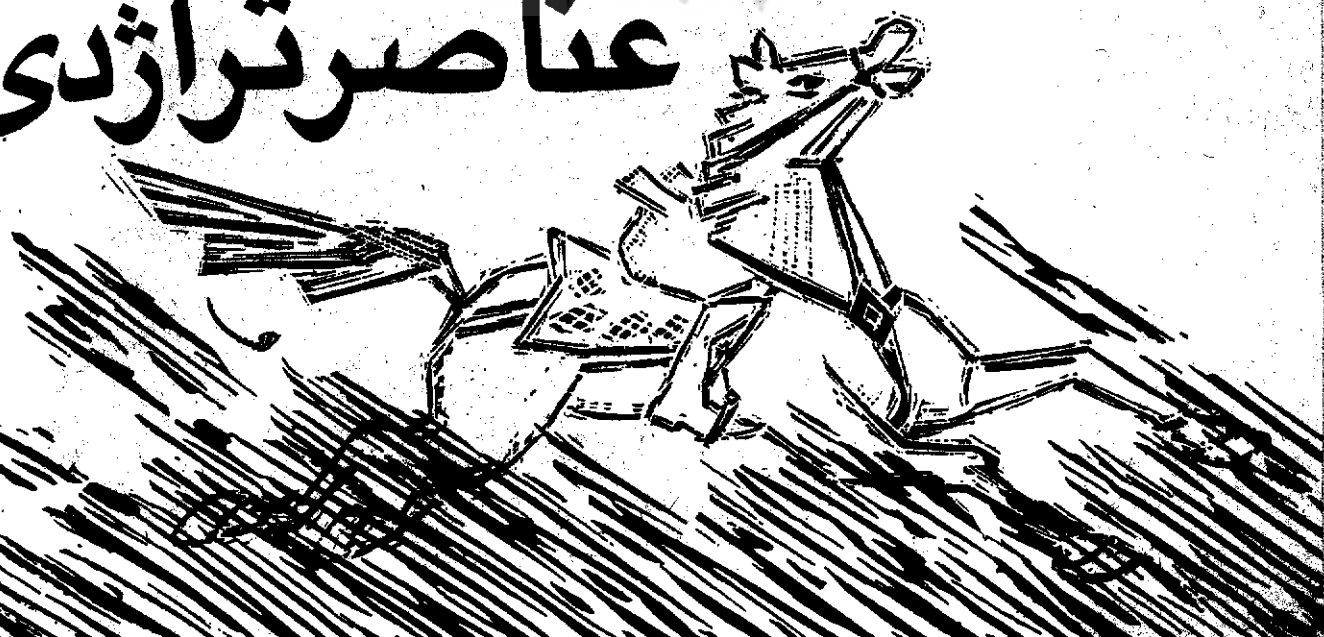
داستان سیاوش در «شاهنامه» ای فردوسی منظومه ای دراز و پرمایه است. سراینده با حوصله تمام و نفس تازه کردنها و حک و اصلاح ها و تغییر و تبدیلهایی آن را ساخته و باز ساخته است. شاعر - که در سرودن بخشهایی از «شاهنامه» از جهت بی روح بودن روایت، ظاهراً احساس ملال کرده و حتی گاهی، پس از فراغت از کار کسل کننده، این احساس را، به صراحت یا به کنایت، بیان نموده است - در داستان سیاوش از تمام وجود خود نمایه گذاشته است. گویی چندان و چنان از تلاش هنری خود لذت می برده که دلش نمی خواسته رایگان از آن فارغ گردد. آثار کشش و کوشش فکری و ذوقی قرین شکیبایی و ظرافت در سراسر داستان و همه زوایا و نماهای آن به چشم می خورد. مهارت و توانایی شاعر هم در وصف چهره ها و طبایع و حالات و عواطف و موقعیتهای جلوه گر شده است و هم در آفرینش تعبیرهای هنری که سخن او را به اوج فصاحت و لاغت رسانیده است.

شواهد قوت بلاغی شاعر را در ابیات زیر می توان سراغ گرفت:

درباردار شدن مادر سیاوش
بسی بر نیامد برین روزگار
که رنگ اندر آمد به خرم بهار
در سپردش سیاوش به رستم
به رستم سپردش دل و دیده را
جهان جوی پورپسندیده را
در وصف سیاوش
دلیر و سخن گوی و گرد و سوار
تو گویی خرد دارد اندر کنار
در زناشویی فرنگیس و سیاوش
زمین را ببوسید گلشهر و گفت
که خورشید را گشت ناهید جفت

● احمد سمیعی کیلانی

عناصر تراژدی



ازو خیره نوشته مکن خواستار

نپلرفت از آن دو خردمند پند
اگر گرنه بد رای چرخ بلند

نیایی گذر تو ز گردان سپهر
کزویست آرام و پرخاش و مهر

وگر خود جزین راز دارد سپهر
نیفزایدش هم بر اندیشه مهر

بخواهد بدن بی گمان بودنی
نکاهد به پرهیز افزودنی

اما، در ذیل این علت بنیادی، اسباب و تمهیدات هم باید باشد تا خواست ایزدی متحقق گردد. عناصر تراژدی را همین اسباب و تمهیدات می سازند. از میان این عناصر، بعضی، مثل انسانی و هوای نفسانی، نوعاً و به یک رنگ و بعضی دیگر، مانند آداب و رسوم و معتقدات و مقدسات و محرمات، نوعاً ولی در هر زمانی و مکانی و قومی به رنگی دیگر، در همه تراژدیها حضور دارد. در تراژدیهای «شاهنامه»، قداست شاه، راه و رسم پهلوانی، آیین کشورداری، باورهای مربوط به خوابگزاری و اختر شماری از این دست است. حضور این عناصر را طبعاً در داستان سیاوش نیز شاهدیم که نمونه ای از آنها را در ابیات زیر می توان یافت:

حرمت شاه (تذکر فرنگیس به افراسیاب)

همی شهر یاری ربایی ز گاه

که نفرین کند بر تو خورشید و ماه

راه و رسم پهلوانی و آیین پیمان داری (خودداری سیاوش از

پیمان شکنی)

همی گفت صد مرد گرد و سوار

ز خویشان شاهی چنین نامدار

همه نیکخواه و همه بی گناه

اگرشان فرستم به نزدیک شاه

نه پرسد نه اندیشد از کارشان

همان گه کند زنده بردارشان

به نزدیک یزدان چه پوزش برم

بدآمد ز کار پدر بر سرم

ورایدون که جنگ آورم بی گناه

ابر خیره با شاه توران سیاه

جهاندار نبسندد این کار من

گشایند بر من زبان انجمن

سیاوخش از بهر پیمان که بست

سوی تیغ و نیزه نیازید دست

اعتماد سیاوش به پیمان داری پیران

گر ایدون که با من تو پیمان کنی

بدانم که پیمان من نشکنی

اعتقاد به پیشگویی خوابگزاران و اختر گران

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه

کز و من به دیده ندیدم گناه

ولیکن ز گفت ستاره شمر

به فرجام زو سخنی آید به سر

عنصر دیگری که در همه تراژدیها مشترک است ولی در

هریک به صورتی درمی آید منش چهره های داستانی است که

معمولاً در گفتار و رفتار و کردار و واکنشهای آنان در موقعیتهای

بحرانی جلوه گر می شود. اما، در «شاهنامه»، افزون بر آن، از

پیش به وصف در می آید که شواهدی از آن را نقل می کنیم:

در داستان سیاوش

برای نمونه:

کاووس

چو کاووس خود کامه اندر جهان

نبینم کسی از کهان و مهان

خرد نیست او را نه دانش نه رای

نه هوشش به جایست و نه دل به جای

تو گویی به سرش اندرون مغز نیست

یک اندیشه او همی نغز نیست

سیاوش

بدان اندکی سال چندان خرد

که گفתי روانش خرد پرورد

و از زبان دشمن:

همه داستان سیاوش بگفت

که او را ز شاهان کسی نیست جفت

ز خوبی و دیدار و کردار او

ز هوش و دل و شرم و گفتار او

دلیر و سخن گوی و گرد سوار

تو گویی خرد دارد اندر کنار

پیران از زبان سیاوش

چنین داد پاسخ سیاوش بدوی

که ای پیر پاکیزه راست گوی

گر آیدون که با من تو پیمان کنی

بدانم که پیمان من نشکنی

خنیده به گیتی به مهر و وفا

ز آهرمنی دور و دور از جفا

می دهد سدهایی برپا کند ولی سرنوشت و عوامل قهری این سدها را می شکنند. هرچه این سدها شدیدتر باشند ترازدی قوی تر و خواننده راضی تر می شود. حتی اگر امکان ایجاد مانعی برای جلوگیری از وقوع فاجعه به تصور درآید و ترازدی پرداز از آن غافل بماند، در کار او نقضی فرض می شود. فردوسی همه عناصر عمده ترازدی را در ترازدی سیاوش وارد کرده است و ما، برای بررسی کار او، ابتدا چهره های اصلی داستان سیاوش را معرفی می کنیم، سپس به تجسس خود داستان می پردازیم و عناصر یاد شده را در آن جست و جو می کنیم.

چهره های داستانی

چهره های اصلی داستان سیاوش را به سه دسته می توان

تقسیم کرد:

۱- مثبت ۲- منفی ۳- میانه؛ در دسته اول، سیاوش، پیران، فرنگیس؛ در دسته دوم، کاووس و گرسوز؛ و در دسته سوم، سودابه و افراسیاب جای می گیرند. حضور زال و رستم و طوس کم رنگ است. همچنین حضور بلیسیم با نقش مثبت و گروی و دمور با نقش منفی.

چهره هایی چون جریره، دختر پیران و همسر سیاوش، یا گلشهر، همسر پیران و مادر جریره، نیز سایه وار می آیند و می گذرند. کیخسرو نیز تنها در فرجام کار ظاهر می گردد.

کاووس، دومین پادشاه کیانی (پس از کیکاووس) فرمانروایی است خودکامه و تندخو و حق ناشناس؛ با مشورت و رایزنی میانه ندارد، اسیر هوای نفس است و سوداهای خام در سر می پروراند. پند زال نمی شنود و به مازندران می تازد و در بند دیو سپید می افتد که، به جادویی، او و لشگریانش را نابینا می سازد و دوازده هزار دیو بر آنان می گمارد. رستم، پس از گذشتن از هفت خان، دیو سپید را می کشد و بندیان را از بند می رهاند و با کشیدن جگر دیو سپید به چشمه اشان آنها را بینا می سازد. این شاه سودایی سپس به هاماوران می تازد و سودابه دختر شاه هاماوران را، خلاف رضای باطنی پدرش، به زنی می گیرد. ولی، بر اثر شنیدن پند سودابه به بند می افتد. سودابه در این حال با او همدرد و همراه است. آگاه، به فریب ابلیس، هوای پروانه به دلش راه می یابد که سرنگون به پیشه ای نزدیک چین می افتد و پهلوانانی او را به ایران زمین بازمی آورند. خر بر خورد با آشتی جویی افراسیاب نیز رای خریدبسنند ندارد و باعث می شود که سیاوش جز پناه جستن به توران زمین راهی نداشته باشد.

سودابه، که در هاماوران به کاووس وفادار است، چون پای سیاوش به میان می آید و گرفتار عشق او می شود، در سر این سودا می پرورد که با او هم پیمان گردد و راهی بیاید تا، در زمان حیات کاووس، از سیاوش کام بجوید و، پس از کاووس، همسر او گردد. چون سیاوش دست رد به سینه او می زند، متهمش می سازد که، در پی آن، ماجرای، گذشتن سیاوش از

عنصر دیگری که در تدارک مقدمات ترازدی دخیل است، قرار دادن قهرمانان بر سر دوراهه هاست. پیداست که خصلت قهری ترازدی انتخاب راه معینی و لاغیر را حکم می کند، ولی این انتخاب باید توجیهی استوار و قانع کننده داشته باشد و راه بر انتخاب دیگر جز آن مسدود باشد، حتی آن راهی که خواننده بتواند در ذهن باز کند. ضمناً، در این دوراهه، معمولاً هر دو راه شوم است و به فاجعه ختم می شود. از جمله شواهد این دو راهه های شوم در داستان سیاوش یکی آن است که با پیشگویی اختر گز ربط پیدا می کند و در تصمیم گیری افراسیاب در کشتن سیاوش دخیل می گردد. دیگری سرگشتگی سیاوش است در انتخاب راه درست پس از واکنش منفی کاووس در برابر آشتی جویی افراسیاب که همه راههای موجود پایانی ناخجسته پیش چشم می آورد و یگانه راهی که ناگزیر باید اختیار شود پناهنده شدن به توران زمین است که آن همه فاجعه به بار می آورد.

هنر دیگر ترازدی نویس ایجاد موانع بر سر وقوع فاجعه است. گویی وی مدبر و چاره گر و درمان گراست و می خواهد از بلا بپرهیزد و همه تلاش خود را می کند ولی موفق نمی شود. می خواهد که بر سر راه وقوع فاجعه ای که دل بدان گواهی

آتش و ثابت شدن بیگانه‌ی او پیش می‌آید.

سیاوش قهرمان و شاه چهره تراژدی است. مادرش دختری است از خویشان گرسیوز؛ نزد رستم پرورش می‌یابد و همه کمالات انسانی و هنرهای پهلوانی و لوازم پادشاهی را کسب می‌کند. پاکدل و خردمند و صلحجو و آزاده و کریم و پیمان نگهدار است. مأمور جنگ با افراسیاب می‌شود؛ ولی افراسیاب، که خواب ناخوشی دیده و اخترگران رویدادهای شومی را برایش پیشگویی کرده‌اند، به رای رایزان، از در آشتی درمی‌آید و سیاوش می‌پذیرد؛ ولی چون خبر به کاووس می‌رسد، برمی‌آشوبد و به رغم رای رستم، طوس را به جنگ افراسیاب می‌فرستد و سیاوش که نمی‌تواند پیمان بشکند، روانه توران می‌شود. او را پذیرا می‌شوند. پیران دخترش، جریره، را به او می‌دهد که فرود نمره این زناشویی است و افراسیاب دخترش، فرنگیس را که فرزندش، کیخسرو، از این وصلت به یادگار می‌ماند. سرانجام، سیاوش، به دشمنی گرسیوز، در توران زمین کشته می‌شود.

پیران در توران زمین همان جایگاه را دارد که رستم در ایران زمین. جهان پهلوانی است خردمند، آشتی جو، با تدبیر؛ چهره‌ای بسیار دوست‌داشتنی و معقول که آرزو دارد سیاوش، پس از افراسیاب و کاووس، بر توران زمین و ایران زمین فرمانروا گردد و جدایی و جنگ دیرینه توران و ایران پایان گیرد و صلح برقرار شود؛ ولی، بر اثر تباهاکاریهای گرسیوز، رشته‌هایش پنبه می‌گردد. تنها کاری که از او برمی‌آید نجات فرنگیس و کیخسرو است.

افراسیاب شاهی است پر قدرت، اهل مشورت و رایزنی و هر چند جنگجو، با تدبیر، پیران عقل منفصل اوست و در قبال او نظیر نقش مانتور، دوست اولیس (اودیسوس) را دارد در قبال تلماک (تلماخوس)، فرزند اودیسوس). از این رو، با غیبت موقت او، افراسیاب، به دام توطئه گرسیوز می‌افتد.

گرسیوز چهره‌اهریمنی داستان است. حسد وی، به دیدن مزایایی که افراسیاب به سیاوش اوزانی می‌دارد، برانگیخته می‌شود و در صدد برمی‌آید تیشه به ریشه سیاوش بزند و با توسل به دروغ و فریب و پستی موفق می‌شود که، با این کردار شیطانی او، آتش جنگ ایران و توران شعله‌ور می‌گردد و ویرانیه‌ها و مصیبت‌ها به بار می‌آورد.

هریک از این چهره‌ها، با منشهای تغییرناپذیر خود، در جریان داستان و منتهی شدن آن به فاجعه، به درجاتی نقش دارند. آنها اسیر منش و سرشت خودند و جز به حکم و مقتضای آن نمی‌توانند رفتار کنند.

افراسیاب نمی‌تواند صداقت و عصمت و پیمان‌داری سیاوش را باور کند. برای سیاوش هم خوی اهریمنی گرسیوز به تصور در نمی‌آید و به سادگی فریب او را می‌خورد. پاک‌ی و عفت سیاوش اجازه نمی‌دهد که پیشنهاد سودابه را بپذیرد و هوای نفسانی کاووس و سابقه وفاداری و همدردی سودابه با او

دریند شاه‌هاماوران، با دل پر رحم و شفقت سیاوش دست به دست هم می‌دهند و سودابه را از کیفر می‌رهانند. خواب افراسیاب، به هر حال، تعبیر می‌شود و افراسیاب، با همه رای و تدبیری که دارد، نمی‌تواند از حکم سرنوشت سرپیچی کند.

تحلیل داستان

اکنون، با این مقدمات، جریان رویدادها را مرور می‌کنیم. در گام اول، با آزمایش سیاوش (ورگرم) روبه‌رو هستیم که بیگانه‌ی او و دروغ و افترای سودابه را بر کاووس ثابت می‌کند. چون این پرسش پیش‌آید که چرا کاووس سودابه را از کیفر معاف داشته است. برای این اشکال چند جواب وجود دارد:

- سودابه در گرفتاری کاووس در هاماوران با او همدردی کرده و در سخت‌ترین شرایط، وفاداری خود را نسبت به او نشان داده است.

- سیاوش دلی مهربان دارد و خواهان کیفر دیدن سودابه نیست.

- سیاوش دانا و خردمند است و دیگر نمی‌خواهد در فضای بدگمانی و توطئه‌های احتمالی که سودابه-سودابه‌ای که در آتش عشق و انتقام می‌سوزد- ممکن است برای او پدید آورد به سر برد و برای دور شدن از این محیط زهرآلود تلاش می‌کند و بهانه می‌جوید.

- کاووس نیز، که از عشق سودابه به سیاوش آگاه گشته و خود دل در گرو سودابه دارد، از گذشت سیاوش سود می‌جوید و هم از خدا می‌خواهد که سیاوش داوطلبانه از او دور گردد.

در گام دیگر، می‌رسیم به اختلاف نظر کاووس و سیاوش بر سر پاسخ به آشتی جویی افراسیاب. ممکن است بر داستان پرداز خرده گرفته شود که چرا سیاوش را به فرمانبرداری از پدر و نداشتن است. در پاسخ باید گفت که عذر و بهانه سیاوش کاملاً موجه است. چون رستم و موبدان در پذیرفتن پیشنهاد آشتی افراسیاب با او هم داستان بوده‌اند. چنان که رستم دلایل قانع‌کننده درستی رای خود را یکایک به کاووس گوشزد می‌کند:

تو گفتی که در جنگ افراسیاب

مران تیز لشکر بدان روی آب

بمانید تا او بیاید به جنگ

که او خود شتاب آورد بی درنگ

بی‌دیم تا جنگ جوید درست

در آشتی او گشاد از نخست

کسی کاشتی جوید و سور و بزم

نه نیکو بود پیش رفتن به رزم

و در جواب بدگمانی او نسبت به آشتی جویی افراسیاب می‌افزاید:

گر افراسیاب این سخنها که گفت

به پیمان شکستن بخواهد نهفت

هم از جنگ جستن نگشتم سیر

به جایست شمشیر و چنگال سیر

و با این دلایل استوار به او توصیه می کند که از فرزند پیمان شکستن نخواهد که گناهی است بزرگ و نه در خور فر شاهی.

همی سر ز یزدان نباید کشید

ز کار نیاکان نباید رمید

سیاوش نیز در توجیه موضع گیری خود می گوید:

همه موبدان آن نمودند راه

که ما بازگردیم ازین رزمگاه

و را گرز بهر فزونست جنگ

چو گنج آمد و کشور او را به چنگ

چه باید همی خیره خون ریختن

چنین کین به دل انده آمیختن

در همین موقعیت بحرانی است که سیاوش بر سر انتخاب

راه درست مردد می ماند.

همی گفت صد مرد گرد سوار

ز خویشان شاهی چنین نامدار

همه نیکخواه و همه بیگناه

اگرشان فرستم به نزدیک شاه

نه پرسند نه اندیشد از کارشان

همان گه کند زنده بردارشان

به نزدیک یزدان چه پوزش برم

بد آمد ز کار پدر بر سرم

راه جنگجویی نیز بر او بسته است:

در ایدون که جنگ آورم بی گناه

ابر خیره با شاه توران سپاه

جهاندار نپسندد این کار من

گشایند بر من زبان انجمن

در بازگشت به ایران زمین نیز بیم جان است:

اگر بازگردم به درگاه شاه

به طوس سپهبد سپارم سپاه

از آن نیز هم بر تنم بدرسد

چپ و راست بد بینم و پیش بد

نیاید ز سودابه هم جز بدی

ندانم چه خواهد بدن ایزدی

چنین خود نیابد مگر نیکبخت

با سیاوش نیز پیمان می بندد که:

همه گنج من سر به سر پیش تست

تو جاویدشادان دل و تندرست

و اگر پذیری تو با پیزمیر

ز بهر پرستش بیندم کمر

و سیاوش که او را

خنیده به گیتی به مهر و وفا

می داند، می پذیرد که به توران زمین پناه برد:

گر ایدون که با من تو پیمان کنی

بدانم که پیمان من نشکنی

بسازم بدین بوم آرامگاه

به مهر و وفای تو ای نیکخواه

بدین سان، پیران، با واداشتن سیاوش، به پناه بردن به

افراسیاب، ناخواسته راه را برای وقوع فاجعه می گشاید، به ویژه

که او را به پیوند با افراسیاب تشویق می کند، هرچند دختر

خود، جریره، را به زنی او داده است:

چو با او تو پیوسته خون شوی

ازین پایه هر دم به افزون شوی

اگر چند فرزند من خویش تست

مرا غم ز بهر کم و بیش تست

... ولیکن ترا آن سزاوارتر

که در دامن شاه جویی گهر

... چو شد شاه پر مایه پیوند تو

درخشان شود فر و اورند تو

با این پیوند، پس از کاوروس و افراسیاب، ملک ایران و توران

سیاوش را مسلم خواهد می بود و آرزوی دیرین پیران یعنی

به پایان رسیدن دوران قهر و جنگ نهایت ناپیدا و فراسیدن

دوران صلح و آشتی پایدار برآورده خواهد می شد؛ زیرا:

نشست و نشانت کنون ایدرست

ترا تخت ایران به دست اندرست

از آن سو، می کوشد تا افراسیاب را از آشوبی که خوابگزاران

در دل او افکنده اند فارغ سازد و، در برابر دغدغه خاطر

افراسیاب که می گوید:

چرا کشت باید درختی به دست

که بارش بود زهر و بیخش گسست

پاسخ می دهد:

کسی کو مرادش سیاوش بود

خردمند و بیدار و خامش بود

به گفت ستاره شمر مگر و ایچ

خرد گیر و کار سیاوش بسیج

ازین دو نژاده یکی نامور

بیاید برآرد به خورشید سر

به ایران و توران بود شهریار

دو کشور بر آساید از کارزار

اما پیران، باید گفت که، تدبیر و نیکخواهی او نیز بر سر

راهی که می بایست به فاجعه منتهی شود سد مستحکمی است.

اوست که به افراسیاب توصیه می کند:

یکی جای سازد بدین کشورش

بدارد سزاوار و اندر خودش

ز پرده دهد دختری را بدوی

بداردش با ناز و با آبروی

و او را با این نوید بزرگ به وصلت و آشتی وامی دارد:

سیاوش بگیرد جهان فرا

بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ

دو کشور ترا باشد و تاج و تخت

بدین سان، افراسیاب به پیوند سیاوش و فرنگیس رضا می دهد:

به پیران چنین گفت پس شهریار
 که رای تو بر بد نیاید به کار
 با پیوند سیاوش و فرنگیس، افراسیاب نیز آرام دل می یابد و کشوری به سیاوش می بخشد که:

به فرسنگ صد بود بالای او
 نشایست پیمود پهنای او
 و سیاوش بر آن می شود که آباد و شهره آفاق و از عجایب جهان سازد:

برآرم یکی شارسان فراخ
 فراوان برو اندرون باغ و کاخ
 یکی شهر سازم بدین جای من
 که خیره بماند بدو انجمن
 و این شهر سیاوش گرد نام می گیرد. اما در تنور دل گرسیوز آتش حسد زیانه می کشد و توطئه نطفه می بندد.

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش
 دگرگونه تر شد به آیین و هوش
 به دل گفت سالی دگر نگذرد
 سیاوش کسی را به کس نشمرد

حسد او کاملاً طبیعی است و خلاف انتظار نیست. اما داستان پرداز می کوشد تا بر سر راه آتشی که از این حسد برافروخته خواهد شد موانعی پدید آورد. اما سیاوش حرمت گرسیوز را نگه می دارد و به او خوش گمان است و، به هر حال، پرهیز دارد که در او حقد و حسد برانگیزد و احساس حقارت پدید آورد. پیشنهاد او را برای تاختن به آوردگاه در برابر سپاه نمی پذیرد.

سیاوش بدو گفت کاین رای نیست
 مرا بانبرد تو خودپای نیست

نبرد دو تن جنگ میدان بود
 پراز خشم اگر چهر خندان بود
 زگیتی برادر تویی شاه را
 همی زیر نعل آوری ماه را
 و به جای او نبرد با دو تن از پهلوانان توران را خواستار می شود. پس با گروهی ... و رمور به میدان درمی آید و آسانی از زمین برمی گیرد که بر اثر آن:

برآشفت گرسیوز از کار اوی
 غمی شد دلش زرد رخسار اوی

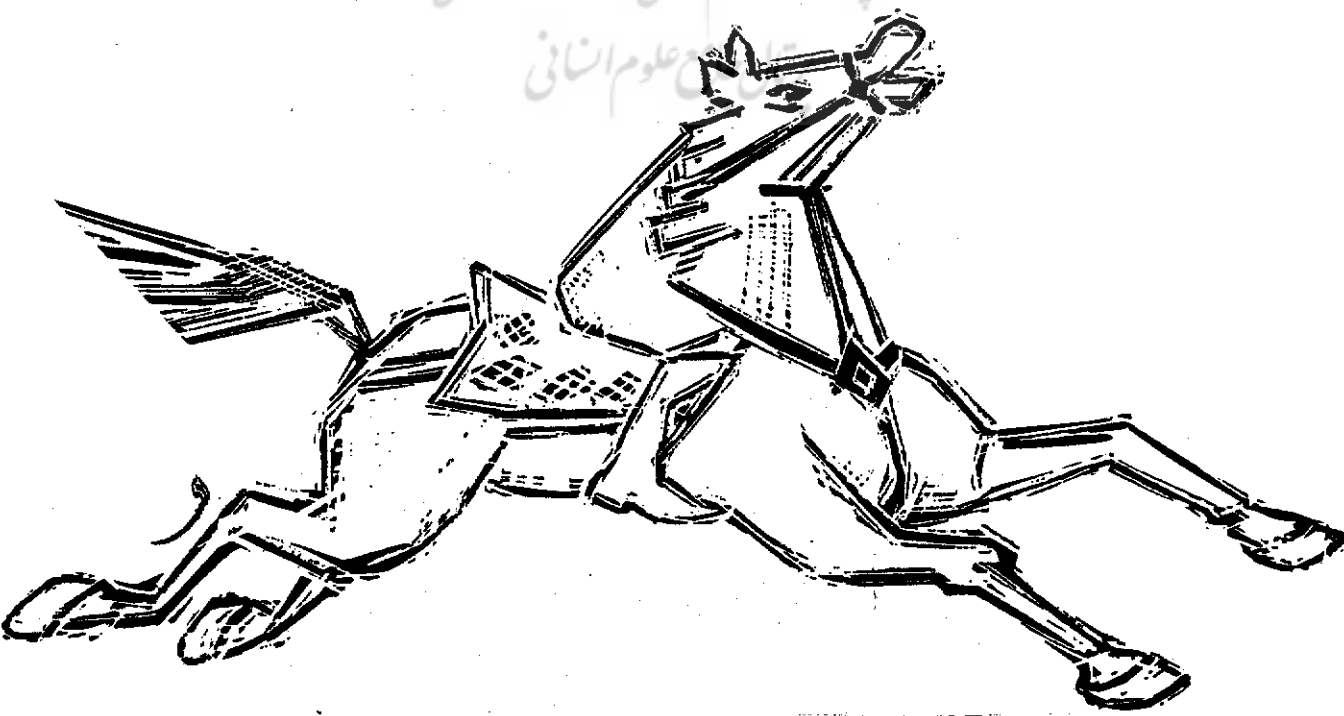
و از همان دم می کوشد تا برادر را به ضد سیاوش برانگیزد. گرسیوز طبعاً فریب کار است و گل وجود او با مایه اهریمنی دروغ و کینه و حسد و مکر و حيله مرشته شده است و به مهربانی و صمیمیت سیاوش با کین توزی و دام افکنی جواب می دهد.

اما افراسیاب هوشمند و دانا و با تدبیر است و به ویژه با آنچه از خوابگزاران شنیده، مراقب است تا از فاجعه بپرهیزد. از این رو، به آسانی فریب و دروغ گرسیوز را باور نمی کند.

گرسیوز، می کوشد تا از سوی، افراسیاب را نسبت به سیاوش بدبین سازد و، از سوی دیگر، سیاوش را فریب دهد و خود را نیکخواه او جلوه دهد. پس با او از دوستی و همزادی درمی آید.

او، در نزد افراسیاب، وجود سیاوش را برای تخت و تاج توران زمین خطرناک جلوه می دهد:

بدو گفت گرسیوز ای شهریار
 سیاوش از آن شد که دیدی تو پار
 اما افراسیاب که:
 خرد تاز کرد و هنر بود کرد
 در رفتار و کردار سیاوش نافرمانی و کژتابی ندیده است. چالش افراسیاب و گرسیوز در کار سیاوش جلوه گاه هنر نمایی فردوسی در ساخت و بافت ترازی است و هریک



ساختن او از پذیرفتن فراخوانی شاه، وی را به سرپیچی متهم دارد. لذا می گوید:

دلی دارد از تو پر از درد و کین
ندانم چه خواهد جهان آفرین
ولی سیاوش برای آزرده گی و قهر افراسیاب وجهی نمی یابد:
گر آزار بودیش در دل زمن
سرم بر نیفر اختی زانجمن
و کار به آفریدگار می سپارد:
که یارست با من جهان آفرین

و، به این پشتگرمی که اگر هم افراسیاب در دل از او ناخشنود باشد به دیدن او و شنیدن سخنانی او بدگمانی و ناخشنودیش زدوده خواهد شد، دل بر سر آن می نهد که به درگاه او رود:

کنون با تو آیم به درگاه اوی
در خشان کنم تیره گون ماه روی
چون

هر آنجا که روشن شود راستی
فروغ دروغ آورد کاستی

اما گرسیوز بر بیم دادن او پای می فشارد و تا آنجا پیش می رود که به وی اندرز می دهد که به جان ایمن نباشد. اما سیاوش نافرمانی را روانی داند:

اگر چه بر آید همی بر سرم
من از رای و فرمان او نگذرم
بیایم کنون با تو من بی سپاه
ببینم که از چیست آزار شاه

گرسیوز اهرمن خوی، چون ایستادگی سیاوش را می بیند و پیش بینی می کند که، با رفتن او به درگاه، همه نقشه هایش نقش بر آب خواهد شد و چه بسا، با فاش شدن دروغ و فریب او، سرش بر باد رود، و اسپین تیر را از ترکش بیرون می کشد و می گوید:

تورا من همانا بسم پایمرد
بر آتش مگر بر زخم آب سرد

و به او پیشنهاد می کند که نامه ای به افراسیاب بنویسد و به بهانه ای عذر بخواهد. سرانجام:

سیاوش به گفتار او بگروید
چنان جان بیدار او بغنوید

سیاوش، در نامه، بیماری فرنگیس را عذرخواه خود می سازد، اکنون دیگر گرسیوز آماده است. تا، به افسون زبانی، آتش خشم افراسیاب را تیز و وانمود کند که سیاوش به فرمان او اعتنا نکرده است و می گوید:

سیاوش نکرد ایچ در من نگاه
پذیره نیامد مرا خود به راه
سخن نیز نشنید و نامه نخواند
مرایش تختش به پایان نشانند

و به این هم بسنده نمی کند و افراسیاب را از خطر سرنگونی تاج و تختش می هراساند:

از آنان به حکم طبایع خود حجت می آورند، یکی به سود و دیگری به زیان سیاوش. افراسیاب می گوید:

ز فرمان من یک زمان سرتناقت
زمن او بجز نیکویی ها نیافت
... برو بر بهانه ندارم به بد
گر از من بدو اندکی بد رسد

و تنها کاری که بر خود روا می شمارد فرستادن او به نزد پدر است. اما گرسیوز به این خرسند نیست و با پیوند سیاوش با افراسیاب آینده خود را در خطر می بیند و می گوید:

از ایدر گر او سوی ایران شود
بر و بوم ما پاك ویران شود
هر آن گه که بیگانه شد خویش تو
بدانست راز کم و بیش تو

با این همه، افراسیاب آهستگی و وقار خردپسند خود را از دست نمی دهد و درنگ را لازم می شمارد:

به هر کار بهتر درنگ از شتاب
یمن تو بتابد بدین آفتاب

و بهتر آن می داند که سیاوش را به درگاه فراخواند و با شنیدن سخن او به رازش پی برد. اما گرسیوز نگران آن است که در این دیدار دروغ و فریض افشا شود و می گوید:

سیاوش نه آنست کش دید شاه
همی زاسمان بر فرزند کلاه
فرنگیس را هم ندانی تو باز
تو گویی شدست از جهان بی نیاز

به هر حال، از دمیدن افسون در افراسیاب دمی باز نمی ماند و می کوشد تا به او بساوراند که سیاوش سر نافرمانی و عصیان دارد:

بر شاه رفتی زمان تازمان
بد اندیش گرسیوز بدگمان
ز هر گونه رنگ اندر آمیختی
دل شاه توران برانگیختی

از سوی دیگر، می کوشد تا در پیش پای سیاوش دام فریب بگسترده و چنین وانمود می کند که افراسیاب به او نیاز یافته و او را فراخوانده است:

نیازست شه را به دیدار تو
بدان پر هنر جان بیدار تو

و سیاوش، که اندیشه بدی در سر ندارد، از پیغام او شاد می گردد و خیال می بندد که گرسیوز، از سر نیکخواهی، او را نزد افراسیاب ستوده و برادر را به دیدار او آرزومند ساخته است. پس، در پاسخ می گوید:

من اینک به رفتن کمر بسته ام
عنان با عنان تو پیوسته ام

اما گرسیوز از آن بیم دارد که، با رفتن سیاوش به نزد افراسیاب، بدگوییهای سراپا دروغ او بر ملا گردد و می کوشد تا سیاوش را نسبت به افراسیاب بدگمان سازد و هم، با منصرف

از ایران به وی نامه پیوسته شد
 به ما بر در شهر او بسته شد
 ... تو گر دیر گیریش جنگ آورد
 دو کشور به مردی به جنگ آورد
 و گر سوی ایران براند سپاه
 که یار شدن پیش او کینه خواه
 و با این هشدار، او را وامی دارد که به سیاوش گردد لشکر
 کشد.

دیگر همه راهها بر سیاوش بسته است. فردوسی این
 در ماندگی و بی پناهی را به زبان فرنگیست استادانه بیان می کند:
 پدر خود دلی دارد از تو به درد
 از ایران نیاری سخن یاد کرد
 سوی مردم ره با درنگ آیدت
 نبوی سوی چین که ننگ آیدت
 ز گیتی که را گیری اکنون پناه
 پناهت خداوند خورشید و ماه
 از آن سو، گرسیوز پیکی به نزد سیاوش می فرستد تا به او خبر
 دهد که افراسیاب، با سپاه فراوان، به قصد جان او تازان است.
 هم چنان که اهرمن خویان نیکخواهی فرشته خویان را باور
 ندارند، فرشته خویان نیز بدخواهی اهرمن خویان را، چون
 از حد و اندازه بگذرد و انگیزه ای برای آن در خیال نگنجد،
 نمی توانند پذیرند:

سیاوش ندانست بازار اوی
 همی راست پنداشت گفتار اوی
 اما فرنگیست هم با زشتخویی پدر آشناست و هم بادل ناپاس
 گرسیوز و سیاوش را از پیامد شوم کار آگاه می سازد و به او
 پیشنهاد می کند که متواری گردد:
 ترا زنده خواهیم که مانی به جای
 سر خویشتن گیر و کس را مپای
 اگر سیاوش سر خویش گیرد، هم جان فرنگیست در خطر
 است و هم زندگی بچه ای که در زهدان اوست. فرزنددی که باید
 یادگار و کین خواه پدر باشد:

درخت گزین تو بار آورد
 جهان را یکی شهریار آورد
 سرافراز کیخسروش نام کن
 به غم خوردن او را دلارام کن
 و فرجام کار را چنین پیش گویی می کند:
 ز گیتی سراسر بر آید خروش
 زمانه زکیخسرو آید به جوش
 ولی رخس رستم زمین بسپرد
 ز توران کسی را به کس نشمرد

رویاری سیاوش با سپاه افراسیاب بزنگاه ترازدی است.
 سیاوش، هر چند بیم جان دارد برای خنثی کردن بدگویی
 بدخواهان، از جای نمی جنبید و به انتظار می ایستد تا سپاه
 افراسیاب به نزدش آید و چون با افراسیاب مقابل می شود:

همی بنگرید این بدان آن بدین
 که کینه نبیشان به دل پیش ازین
 و ایرانیان را از درگیر شدن با سپاه افراسیاب باز می دارد و
 می گوشت تا افراسیاب را به راه آورد:

چنین گفت از آن پس به افراسیاب
 که ای پرهز شاه با جاه و آب
 چرا جنگ جوی آمدی با سپاه
 چرا کشت خواهی مرا بی گناه

و او را از عاقبت ناخجسته این رویاری بر حذر می دارد:
 سپاه دو کشور پر از کین کنی
 زمین و زمان پر ز نفرین کنی
 اما، گرسیوز، دیگر باک ندارد که دست خود را رو کند و
 او که خود را شفیع سیاوش نزد افراسیاب جلوه می داد، چشم
 در چشم وی، بی شرمه می گوید:
 گر ایدر چنین بی گناه آمدی
 چرا باز ره نزد شاه آمدی

و با این سخن، درست جان سیاوش را نشانه می گیرد:
 پذیره شدن زین نشان راه نیست
 کمان و زره هدیه شاه نیست
 سیاوش چون بی می برد که:
 بر آشفتن شاه بازار اوست
 خطاب به گرسیوز، آخرین سخنان خود را بر زبان می راند و
 حجت را تمام و نیرنگ او را فاش می کند:

تو زین کرده فرجام کیفر بری
 ز تخمی کجا کشته ای بر خوری
 هزاران سر مردم بی گناه
 بدین گفت تو گشت خواهد تباه
 به گفتار تو خیره گشتم ز راه
 تو کردی که آزرده گشتست شاه
 و رو به افراسیاب، هشدار می دهد:
 نه بازیست این خون من ریختن
 ابا بی گناهان بر آویختن
 به گفتار گرسیوز بد نژاد
 مده شهر توران و خود را به باد

افراسیاب، با همه خردمندی، به دام فریب گرسیوز می افتد و
 به لشکر فرمان در آویختن با ایرانیان می دهد، اما چون دلبران
 سیاوش یکسره کشته می شوند، به ریختن خون او دل می نهد و
 فرمان می دهد:

بریزید خونش بر آن گرم خاک
 ممانید دیر و مدارید باک
 و اکنش سپاه هواداری از سیاوش است:
 چنین گفت با شاه یکسر سپاه
 کزو شهر مارا چه دیدی گناه
 ... به هنگام شادی درختی مکار
 که زهر آرد از بار او روزگار

پلیسیم، برادر فرخ همال او، نیز بار این شاخ را درد و غم می‌داند و به اندرز می‌افزاید:

زدانا شنیدم یکی داستان
 خرد بد بدو نیز هم داستان
 که آهسته دل کی بشیمان شود
 هم آشفته را هوش درمان شود

و از افراسیاب می‌خواهد که تا فرارسیدن پیران دست نگه دارد. اندرز او در شاه اثر می‌کند:

سپید ز گفتار او نرم شد
 ولی گرسبوز، که همه تلاشش برای نابود ساختن سیاوش بوده، می‌بیند که با این همه خونریزی به مقصود نرسیده است و نیک می‌داند که، با آمدن پیران، همه رشته‌هایش پنبه خواهد شد. پس می‌کوشد که در همین فرصت برادر را وادارند تا سیاوش را به دم تیغ بسپارد و حتی تهدید می‌کند:

گر ایدون که او را به جان زینهار
 دهی من نباشم بر شهریار
 روم گوشه‌ای گیرم اندر جهان
 مگر خود سرآید به زودی روان

از آن سو، او پهلوان زخم خورده از سیاوش، دمور و گروی از گرسبوز پشتیبانی می‌کنند تا افراسیاب را از دلی فارغ سازند. پس، از او می‌خواهند که رای گرسبوز را به کار بندد:

به گفتار گرسبوز رهنمای
 بر آرای و بردار دشمن ز جای
 اما افراسیاب برای کشتن سیاوش بهانه‌ای ندارد:

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه
 کزو من به دیده ندیدم گناه
 تنها پیش گویی اختر گرانی است که عذر خواه و بهانه‌ او می‌گردد:

ولیکن به گفت ستاره شمر
 به فرجام زوسختی آید به سر
 هر چند از پی آمد شوم ریختن خون سیاوش بی‌گناه آگاه
 است. در اینجاست که سراینده برای بیان هنرمندانه اندیشه‌ او سنگ تمام می‌گذارد:

ور ایدون که خونش بریزم به کین
 همی گرد خیزد ز توران زمین
 که خورشید ازین گرد تیره شود
 هشیوار از آن روز خیره شود

به حکم سرنوشت، او بر سر دوراهی است و هر دوراه به فاجعه منتهی می‌گردد:

رها کردنش بدتر از کشتنت
 همان کشتنت نیز رنج منست

با این همه، هنوز یک روزنه امید گشوده مانده است و آن شفاعت فرنگیس است که پادلالی استوار نیز قرین است. ابتدا گذشت سیاوش را به رخ پدر می‌کشد:

ببازرد از بهر تو شاه مرا

بماند افسر و گیخ و آن گاه را
 سپس می‌کوشد تا غیرت مردانگی او را بر انگیزاند:

بباید ترا کرد پشت و پناه
 کنون زو چه دیدی که بردت ز راه
 سرانجام، حماسه سرا، از زبان فرنگیس، در بیان فرجام ریخته شدن خون سیاوش، سخن را به اوج می‌رساند:

به کین سیاوش سیه پوشد آب
 کند روز نفرین بر افراسیاب
 و هم، با تأکید بر جایگاه سیاوش، کشتن او را نه بازی بل کاری خطیر فرامی‌نماید:

زاندر شکاری که گور افکنی
 و گر آهوان را به سور افکنی
 همی شهر یاری ربایی ز گاه
 که نفرین کند بر تو خورشید و ماه
 اما، افراسیاب، که اسیر پیشگویی ستاره شمران است، فرنگیس را در خانه‌ای (اتاقی) از کاخ به زندان می‌کند:

بدان تیرگیش اندر انداختند
 در خانه را بند بر ساختند
 سیاوش، به وقت کشته شدن، از خداوند چنین می‌خواهد:

یکی شاخ پیدا کن از تخم من
 چو خورشید تابند بر انجمن
 که خواهد ازین دشمنان کین خویش
 کند تازه در کشور آیین خویش
 و به پیران، به واسطه پلیسیم، درود می‌فرستد و پیمانی را که با او بسته شده بود به یاد می‌آورد:

به پیران نه زین گونه بودم امید
 همی پند او باد بد من چو بید
 مرا گفته بود او که با صد هزار
 زره دار و برگستوان ور سوار
 چو برگرددت روز یار توام
 به گاه چرا مرغزار توام
 گروی، که سیاوش در نبرد نمایشی، او را از زمین برگرفته بود و از سیاوش دل پر خونی داشت.

یکی تشت بنهاد زرین برش
 جدا کرد زان سرو سیمین سرش
 اما افراسیاب به این خسرو نیست و خواستار آن است که از سیاوش یادگاری به جای نماند که روزی بر تخت شاهی بنشیند و کین پدر بخواهد:

نخواهم زیخ سیاوش درخت
 نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
 بدین سان، جان فرنگیس نیز در خطر است و جای درنگ نیست. پس، پلیسیم به چاره جویی بر می‌خیزد:

بتازیم و نزدیک پیران شویم
 به تیمار و درد اسیران شویم
 ... فری گیس را نیز خواهند کشت

مکن هیچ گونه بر این کار پشت
 پیران، که غیبت او، شهری را از سر راه فاجعه برداشته بود،
 در اینجا حضور می یابد و، با نجات مادر و فرزند، ناخواسته و
 نادانسته حکم سرنوشت را اجرا می کند. او، با این سخنان،
 می گوشت تا افراسیاب را از بیم و هراس آزاد سازد. وی
 می گوید:

گر ایدون که اندیشد زین کودک است
 همانا که این درد و رنج اندک است

بمان تا جدا گردد از کالبد

به پیش تو آرم بدو ساز بد

و به این ترفند، افراسیاب را از کشتن فرزند بی نیاز می دارد.
 پس، فرنگیس را به ختن، نزد همسر خود، گلشهر،
 می برد. فرنگیس در آنجا باز می نهد و پیران عزم جزم می کند که
 از یادگار سیاوش پاسداری نماید:

نمانم که یازو بدین شاه چنگ

مرا گر سپارد به چنگ نهنگ

از آن سو، دل افراسیاب، به خواست ایزدی، به شنیدن مژده
 زادن کیخسرو، از کین و بیداد تهی و خود او از کرده پشیمان
 می گردد:

زدانش و خون سیاوش به درد

بر آورد بر لب یکی باد سرد

پشیمان بشد زان کجا کرده بود

به گفتار بیهوده آزرده بود

اما، می خواهد که مردم از ماجرا خبر نشوند و خود کودک نیز

از اصل و نسب خویش بی خبر بماند و فرمان می دهد:

مداریدش اندر میان گروه

به نزد شبانان فرستش به کوه

با گذشت سالیان،

چو شد هفت ساله گپو سرفراز

هنر با نژادش همی گفت راز

پیران دریغش می آید که نبیره فریدون شبان پرورد باشد و بر آن
 می شود که او را به نزد افراسیاب آورد. خطر این اقدام را هم
 به جان می خورد. اما جان کیخسرو در خطر است و باید جوانب
 کار را نگرست و سنجید و از قبل افراسیاب آسوده دل گشت.

پس از سر محکم کاری، افراسیاب می گوید:

نخستین به پیمان مرا شاد کن

ز سو گند شاهان یکی یاد کن

و او سو گند می خورد:

که ناید بدین کودک از من ستم

نه هرگز برو بر زخم تیزدم

با این وصف پیران به کودک می سپارد که نزد

افراسیاب خود را گول و دیوانه جلوه دهد:

بدو گفت کز دل خرد دور کن

چو رزم آورد پاسخش سور کن

مرو پیش او جز به دیوانگی

مگردان زبان جز به بیگانگی

بدین سان، از سیاوش دو یادگار به جا ماند: فرود (از جریره،

دختر پیران و گلشهر؛ سیاوش از فرنگیس، دختر افراسیاب).

کیخسرو کین خواه سیاوش می شود و فرود، در جریان

این کین خواهی، در اثر کم خردی و خیره سری طوس، قربانی

می گردد و تراژدی دیگری زاده می شود.

در جریان داستان سیاوش، همه عناصر تراژدی را که

بر شمرده بودیم، دخیل دیدیم. از خواست ایزدی، منش

چهره های داستانی، باورهای زمان، رسم و آیین کشور و زمانه،

تقدسات و محرمات، حوادث نابیوسیده تا دو راهه یا

چند راهه هایی که اختیار هر یک از آنها به فاجعه ای رهنمون

است. همچنین آزمودیم که، برای پرهیز از فاجعه، با همه

سدهایی که در داستان بر سر راه وقوع آن برافراشته شده، هیچ

روزنه امیدی به جا نمانده است و فرمان ایزدی ناگزیر می بایست

اجرا شود.

ن شاید گذشتن که آن ایزدبست

آدمی اسیر سرنوشت است و اعمال او بی آن که خود بداند،

اسباب تحقق سرنوشت اند.

با این همه، حکم ازلی آن است که خوی بد و کردار زشت

میوه تلخ و خوی نیک و کردار پسندیده میوه شیرین به بار آورد و

بدان را لعن و نفرین و نیکان را دعای خیر و آفرین بدرقه راه

گردد.

پانویس:

۱. ورد پهلوی: var؛ اوستایی: vareh؛ و انگلیسی: ordeal؛

ordeal به آزمایشی در جهان باستان اطلاق می شد که برای معلوم

ساختن بی گناهی یا گنهکاری متهم اختیار می کردند و آن بر دو نوع

بود: ورگرم و ور سرد. آزمایشهایی چون گذشتن از آتش، فرورفتن

در آب (از دو طرف دعوا آن که سرش را زودتر از آب بیرون می کرد

گنهکار شمرده می شد). نوشیدن آب آمیخته به گوگرد (اگر زود دفع

می شد، متهم گنهکار و اگر در شکم می ماند، متهم بی گناه شمرده

می شد) از انواع ور گزارش شده است.

۲. اشاره به کاروس

